

خاطرات محمود آقاکشیری آزاده دوران دفاع مقدس ازروزهای پایانی جنگ

تا آخرین لحظات خط شکن بودیم



سایت شهدای ایران

تصویری از آغاز عملیات بیت المقدس ۷

روزهای پایانی جنگ شباهت‌هایی باروزهای آغازین آن دارد ویادآورمظلومیت مدافعان مرزهای ایمان وایران است. دراین ایام دشمن باپیشروی مجددوحضوردر مناطق بسیاری، خطرات تلخ روزهای اول جنگ را تجدید کرد وخرمشهر بار دیگر در معرض اشغال قرار گرفت. دراین مقطع ارتش بعث عراق که باحمایت حامیان غربی‌وعربی خودتقویت شده بود، پس ازسال‌هازللک دفاعی بیرون آمده و باهمجومی گسترده همچون روزهای شروع جنگ چهره‌ای تهاجمی به خود گرفت. دراین ایام ویک ماه قبل از پذیرش قطعنامه، عملیات بیت المقدس ۷ به منظورمقابله با تهاجم ارتش عراق طراحی و به اجرا در آمد که روایت‌های آن فصلی از مظلومیت بچه‌های جنگ را در بردارد. محمود آقا کشیری یکی از مدافعان آن روزهای میهن اسلامی است که خاطراتش تصویرگر شرایط آن روزهاست. وی در این عملیات مجروح و به اسارت نیروهای عراقی در آمد و پس از طی دوران سخت اسارت همراه سایر آزادگان به آغوش میهن اسلامی بازمی گردد.

آخرین روزی که در تهران بودم پنجشنبه پنجم خرداد سال ۶۷ بود، بعد از چند روز مرخصی که در بین خانواده بودم قرار بود بار دیگر با گردان کمیل به منطقه بازگردم. مهم‌ترین فردی که باید با او خداحافظی می کردم مادرم بود؛ برایم مهم بود که چه حسی دارد و چه واکنشی موقع خداحافظی نشان خواهد داد. رضایت مادرم برایم خیلی مهم بود. برای همین به عنوان اولین نفر رفتم سراغ مادرم و گفتم مرخصی‌ام تمام شده و باید امروز با گردان برگردم جبهه، آن روز مادرم حال عجیبی داشت، اما با حالتی تقریباً بغض آلود گفت: «اگه اسیر شدی صبر کن». من خیلی تعجب کردم چرا مادرم این حرف را زد چون این اولین بارم نبود که جبهه می رفتم. یادم می آید اولین باری که توانستم مادرم را راضی کنم تا به جبهه بروم دی ماه ۶۳ بود. آن زمان فقط گفتم: «باشه برو اما از کلاس و درس عقب نیفت.» در این چهار سالی که چندین بار اعزام شده بودم یک بارهم مادرم از اسارت حرفی نزده بود.

■ از یادگان تارودک‌گاه کارون

با ورودم به یادگان ولی عصر(ع) کم کم بقیه نیروهای گردان هم آمدند، هرکس که تازه وارد جمع می شد با بقیه ربوبوسی و خوش و بش می کرد. دوستی داشتم به نام «علی پورکمالی» که همیشه با هم جبهه می رفتیم، اما آن روز در جمع ما نبود، چون قبلاً دوره تخصصی (ش.م.ر.) را دیده بود این بار از او خواسته بودند به گردان ویژه این گروه برود. کمی احساس تنهایی می کردم و بار همیشگی‌ام همراهام نبود، البته دوستان دیگری هم داشتم که یکی از آنها برادر («سید ناصر زینعلی») بود که بمب خنده و شوخی گردان بود. سید ناصر هم که فهمیده بود من به خاطر نبودن پورکمالی حالم گرفته است سعی می کرد بیشتر به من نزدیک شود و با شوخی‌هایش سرم را گرم کند. به هر حال چند روز بعد با انوبوس به طرف دفتر لشکر گردان رفتم. قرار شد همه وصیتنامه کرمانشاه و اسلام آباد بود حرکت کردیم. بین راه بچه‌ها درباره خبرهای جدید از جبهه صحبت می کردند. گفته می شد که ارتش عراق روز قبل یعنی چهارم خرداد حمله گسترده‌ای به شلمچه کرده و آنجا را گرفته است. این بود که فهمیدم مأموریت جدید گردان در منطقه شلمچه برای چیست. برای همین وقتی به منطقه آناهی‌تا مقر تابستانی لشکر ۲۷ در اطراف کرمانشاه رسیدیم، اولین دستور جمع کردن وسایلمان از منطقه اردوگاه آن‌هایتا بود. ما هم وسایلمان را جمع کردیم و صبح سوار انوبوس‌ها شدیم و به طرف

با خودم می گفتم من که هنوز برای شهادت آماده نیستم درعین حال از ته دل هم از خدا درخواست شهادت نکرده بودم. پس چرا چنین احساسی دارم؟

حالم را به سیدناصر گفتم، عجیب این بود که او هم حسی و حالی شبیه من داشت، بیشتر دوست داشتیم از جمع بقیه بچه‌ها جدا باشیم و یاد و خاطرات دوستانی را که در کربلای ۵ شهید شدند را با هم مرور کنیم؛ از نظر کیفیت پایین

تدارکات کاملاً می شد به وضع نابسامان لشکر در مقایسه با عملیات گذشته پی برد، چون کمیت و کیفیت غذا هم افت کرده بود. معمولاً شب عملیات بهترین غذاها مثل چلوکباب و مرغ داده می شد، اما این بار شب عملیات خوراک لوبیا و هندوانه دادند، خود این شام برای بچه‌ها سوژه خنده شده بود و می گفتند از وضع تدارکات می شود فهمید اوضاع عملیات و لشکر چطور است! البته شاید هم گرمی هوا علت انتخاب آن شام

برای شب عملیات بود. یکشنبه ۲۲ خرداد هوا کاملاً گرم و شرجی بود. شام را اول شب بعد از نماز مغرب و عشاء سریع خوردیم و تجهیزات جنگی شامل گلوله‌های آرپی چی را تحویل گرفتیم؛ دوباره یاد شب عملیات کربلای ۵ و دوستانی که دیگر نبودند افتادم، چه طلپیدن و موقع خداحافظی و ربوبوسی، چه اشک‌ها که جاری نمی شد. به سید ناصر گفتم: سید را ز ماندگاری تو در

اتفاقات نیمه اول سال ۶۷ و درس هایی برای امروز ایران



اعضای تیم مذاکرات ایران در باره قطعنامه ۵۹۸

فاو و خیز برداشتن نیروهای خودی به سمت بصره نتیجه آن است، لکن با وجود موفقیت در منطقه‌ای که طرف عراقی برایش قابل پیش بینی نبود و تصرف فاو و موفقیت‌های اولیه در نزدیک شدن رزمندگان ایرانی به بصره، هدف نهایی که به دست آوردن یک گروگان بزرگ برای ختمه دادن به جنگ بود، تأمین نمی شود. بلکه موجب هوشیاری دشمن شده و با افزودن بیش از پیش بر استحقاقات این شهر، دستبایی به تنها هدف مورد نظر را تقریباً غیر ممکن می کند. چرا که بصره به یک دژ نفوذناپذیر تبدیل شده و عملیات‌های بزرگ بعدی نیز این را به اثبات می رسانند. سال ۱۳۶۶ وضعیت ایران با توجه به بحران اقتصادی، بخصوص کاهش قیمت نفت از یک طرف و تقویت دشمن از سوی کشورهای منطقه از طرف دیگر، همچنین تحرک سیاسی جامعه جهانی به نفع طرف عراقی و ادامه موشکیاران شهرها بخصوص تهران، بسیار بحرانی شد. رخداد‌های آن سال وضعیت بسیار حساسی برای ایران پیش آورد به گونه‌ای که امام خمینی (ره) مجاب به قبول قطعنامه شد. براساس خاطرات رزمندگان حاضر در جبهه‌های جنگ در آن ایام و اسناد منتشره از سوی مراجع رسمی، طی ۲ ماهه اول سال ۱۳۶۷، گردان‌های رزمی، کاخکرا یک سوم نیرو و تشکیل وجهت مقابله با نفرات عراقی رهسپار میادین نبرد می شدند. موضوع نامه فرمانده کل سپاه در آن ایام که طی آن درخواست‌های غیر معمولی را از جانشین فرمانده کل قوا برای ادامه جنگ طلب کرده بود واز پی آن گزارش مقامات سیاسی - اقتصادی از وضعیت کشور، امام(ره) را با وجود سخنرانی‌ها و بیانات تأکیدی بر ادامه جنگ، به یک باره به موضع پذیرش قطعنامه و پایان جنگ کشاند. موافقان ادامه جنگ با آنکه تمامی شواهد و مستندات رسمی بیانگر اوضاع بسیار بحرانی کشور در سال ۶۷ بوده و بروخامت اوضاع تصریح دارند، گمانان مدعی‌اند که اگر فرمانده کل جنگ (آیت‌الله هاشمی رفسنجانی) نامه فرمانده سپاه(محسن زریانی) را خدمت امام نمی فرستاد، دولت هم بودجه بیشتری به جنگ اختصاص می داد و شرایط کشور، شرایط ویژه جنگی اعلام می شد، ایران قادر به ادامه جنگ بود.

در برابر این فرضیه، مخالفان ادامه جنگ می گویند، حتی اگر نامه فرمانده سپاه هم به دست امام نمی رسید، باز هم منطقی ترین کار، اگرچه با تأخیر، پایان دادن به جنگ برهزینه بود، چراکه اسناد می گویند، کل بودجه کشور ۵۰ درصد مستقیم و ۵۰ درصد به‌طور غیرمستقیم صرف جنگ می شده است. چرا که ۵۰ درصد دیگر برای تأمین حداقل‌های زندگی مردم اعم از دارو، کالاهای اساسی و... در راستای تأمین اهداف جنگ بوده است. فرآیندی که به ختم جنگ منجر شد، می تواند برای امروز کشور درس‌های بسیاری به دنبال داشته باشد که عمده‌ترین آن پیش‌بینی بموقع و تصمیم قبل از مواجهه با اجبارهای تاریخی است و منافع ملی همواره بایستی در راس مطالبات و دغدغه همگان باشد.



عبدالله بورعرجی
رزمده دفاع مقدس

بعد از عملیات کربلای ۵ در زمستان ۱۳۶۵ به دلایل متعددی جنگ به صورت فرسایشی ادامه پیدا کرد، شهادت و مجروحیت تعداد قابل توجهی از نیروهایی که بار جنگ و حضور در عملیات‌های آفندی را بر عهده داشتند، مشکلات

اقتصادی بسیار جدی کشور، پشتیبانی گسترده قدرت‌های جهانی و اعراب منطقه از صدام و... را می توان از جمله دلایلی دانست که طی سال ۱۳۶۶، شرایط را برای ایران بسیار مشکل کرد. تا فتح خرمشهر ایران دست بالا را در جنگ داشت، اما از آن مقطع، وضعیت جنگ در شرایط پیچیده‌ای قرار گرفت. از این رو استراتژی «فتح یک منطقه قابل توجه برای رفتن برسر میز مذاکره»، از اساس جنگ تحمیلی در دستور کار قرار گرفت و چندین عملیات بزرگ برای تحقق آن انجام شد.

در سال ۱۳۶۷ وضعیت پیش آمد که عراق دوباره به مانند ابتدای جنگ، توانست سرزمین‌های بسیاری را اشغال کند و تیرانهایی را دامن یزند که با عکس العمل بموقع رزمندگان و حضور مؤثر مردم ناکام ماند. موضوع صدور قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد جنگ ایران و عراق از ابتدای جنگ به دفعات صورت گرفته بود، اما به دلیل یک طرفه بودن مورد قبول ایران قرار نمی گرفت، اما قطعنامه ۵۹۸ که در تیرماه ۱۳۶۶ از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد صادر شد، نسبت به قطعنامه‌های قبلی شرایط بهتری داشت، که می توانست مورد تأمل قرار گیرد و سرانجام در تیرماه ۱۳۶۷ از سوی ایران مورد موافقت قرار گرفته و زمینه ختمه جنگ فراهم آورد. به رغم قبول قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران، عراق جنگ و قیول قطعنامه ۵۹۸ دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد که بررسی و مطالعه آنها می تواند برای امروز ما درس‌های بزرگی در برداشته باشد.

برخی را عقیده بر این است که مقطع فتح خرمشهر، بهترین فرصت برای پایان دادن به جنگ بود. چرا که می شد جنگ را با هزینه‌های مادی و معنوی بسیار کمتری به پایان برد و با برخورداری از وجود افراد خالصی که پس از این مقطع و بتدریج به شهادت رسیدند در اداره امور کشور بهره‌مند شد. این عده با استناد به اسناد منتشره به تمایل امام خمینی (ره) مبنی بر پایان یافتن جنگ در این مقطع اشاره کرده و بدان تمسک می جویند. براساس اسناد انتشار یافته از سوی مراجع رسمی و موثق، امام خمینی (ره) از جایگاه رهبر انقلاب و فرمانده کل قوا بعد از فتح خرمشهر ابتدا مخالف ادامه جنگ بوده و در جلسه‌ای با حضور فرماندهان ارشد نظامی این مسأله را اعلام می نماید، اما در نهایت وی پس از شنیدن استدلال فرماندهان برای ادامه جنگ، آن را با شروطی می پذیرد. بر قرار گرفتن ادامه جنگ در دستور کار، عملیات‌های بزرگی عمدتاً با قصد تصرف هدف مهمی که بنشود از آن به عنوان گروگان استفاده کرد، طراحی و اجرا می شود، اما هیچ یک نتیجه مطلوبی در پی ندارد.

در سال ۱۳۶۳ استراتژی ایران برای ختمه جنگ، رسماً تصرف یک منطقه قابل توجه بود که از سوی فرمانده عالی جنگ در دستور کار فرماندهان سپاه و ارتش قرار می گیرد که تصرف

آفتاب شلمچه به بالاترین حد خود رسیده بود و گرمای

هوا هم سوزان بود. یک ساعت بعد از ناهار بود که با

وجود شجاعت و فداکاری‌های بچه‌های گردان کمیل در

متوقف کردن دشمن به ما گفتند آماده حرکت باشید قصد

جابه جایی داریم. به سید ناصر گفتم قرار است چه نیرویی

جای ما بیاید و منظور از جابه جایی چیست که گفت باید

عقب نشینی کنیم؛ تازه فهمیدم منظور از این جابه جایی

شکل محترمانه همان عقب نشینی است

سمت او بروم. او گفت: باید اول تو نیروهای تیمت را در امتداد خاکریز پخش کنی و بعد

از تیم من، تیم سید ناصر مستقر شوند.

بدین ترتیب در سنگرهای روبازی که در

پشت خاکریز زده شده بود مستقر شدیم و

نزدیک تیربارچی و آرپی چی زن‌ها برای هر

کدام سه کمک که گلوله‌های آنها را حمل

می کردند مستقر شدند تا هر وقت گلوله

خواستند برسانند. با وجود اینکه هنوز اول

صبح بود اما هوا آنقدر گرم بود که با کمی

دویدن عرق کرده بودم. این موضوع نشان

می داد که روز گرمی در پیش داریم. سرم

را از خاکریز بالا بردم و خوب نگاه کردم

دیدم به فاصله حدود صد متر جلوتر از

ما یک خاکریز دیگر هم هست، خوب که

دقت کردم دیدم نیروهای دیگری آنجا

مستقرند. یکی از آنها وقتی متوجه ما شد

داد زد برادر شما مال کدام گردان هستی؟

من هم داد زدم گردان کمیل! شما چی؟

اوهم گفت: گردان مالک. گردان مالک شما

شما قرار است جای ما بیاد؟ گفتم بله شما

دیشب خط شکن بودید؟ گفت: بله منتظر

شما هستیم که خط را از ما تحویل بگیرید.

بعد از یک ساعت آنها خیلی با احتیاط

و با فاصله زیاد از هم یکی یکی آمدند

عقب به سمت ما و دیگر رسماً خط را به

ما سپردند و رفتند. کم کم خط ساکت شد

و کمتر صدای گلوله خمپاره می آمد. من

هم که شب قبل را خوب نخواهید بودم

بدم نمی آمد که بعد از چرتی بزنم. شاید حدود

نیم ساعت دیگر گذشت و ساعت حدود

۹ صبح بود که دیدم در سمت چپ ما

به فاصله حدود دویست متری نیروهای

گردان دیگری در حال عقب نشینی هستند.

ما دستوری برای عقب نشینی نداشتیم و

باید خط را حفظ می کردیم. ساعتی دیگر

هم گذشت و کم کم خط دوباره شلوغ

شد. خوب که نگاه کردم دیدم یک ستون

از تانک‌های عراقی در فاصله حدود ۴۰۰

متری سمت چپ ما یعنی همان سمتی

که ساعتی قبل عقب نشینی از آن شده

بود به سمت ما آرام حرکت می کنند،

تعدادی هم نیروی پیاده پشت تانک‌ها پناه

گرفته‌اند. با بدین این وضعیت فرماندهان

گردان کمیل دستور آتش به سمت دشمن

را دادند. آرپی چی زن‌ها که سید ناصر

زینعلی هم یکی از قدیمی‌های آنها بود

به سمت آنها‌ها شروع به شلیک کردند،

چون فاصله نسبتاً زیاد بود گلوله‌ها دقیقاً

به هدف نخورد اما حرکت ستون تانک را به

علت ترس متوقف کرد، ولی بر حجم آتش

دشمن که قبل شروع شده بود افزوده شد.

سید ناصر گلوله‌اش تمام شده بود و گلوله

می خواست اما گلوله‌ای نزدیک من نبود.

من مجبور شدم کمی از قمقمه‌ام آب

بخورم، بعد از مدتی ستون تانک دوباره

حرکت کرد، باز جبهه‌های آرپی چی زن

شلیک کردند و چند گلوله به تانک‌ها خورد.

باوجود این تاکی منهدم و منفجر نشد اما

برای همین چند شلیک تانک‌ها ترسیدند و

متوقف شدند.

کمبود در همه زمینه‌ها حتی تدارکات

کاملاً مشخص بود، چون از صبح آنی

برای خوردن وارد خط نشده بود. تا ظهر

چندین نفر از نیروها مجروح و گرام‌زده و

سه نفر هم شهید شدند. ساعت ۲ رادویی

یکی از بچه‌ها برای شنیدن خبر روشن شد

و برخلاف انتظار ما عملیات در صدر خبرها

نمود اما به هر حال در لایه لای خبرها به

چون عملیات ما به نام بیت المقدس ۷

و تلفات دشمن اشاره شد. خط تا حدود

زیادی آرام شده بود و فرصتی برای ناهار

خوردن بود. من خیلی سعی کردم غلایم

را بخورم اما به علت تشنگی اشتها هم کم

شده بود و زیاد میلی به خوردن نداشتم.

سید ناصر هم همین‌طور بود. آب خوردن

نبود و فقط کمی از آب قمقمه‌ام را خوردم

تا برای بعد داشته باشم. آفتاب شلمچه

به بالاترین حد خود رسیده بود و گرمای

هوا هم سوزان بود. یک ساعت بعد از ناهار

بود که با وجود شجاعت و فداکاری‌های

بچه‌های گردان کمیل در متوقف کردن

دشمن به ما گفتند آماده حرکت باشید

قصد جابه جایی داریم. به سید ناصر

گفتم قرار است چه نیرویی جای ما بیاید و

منظور از جابه جایی چیست که گفت باید

عقب نشینی کنیم؛ تازه فهمیدم منظور

از این جابه جایی شکل محترمانه همان

عقب نشینی است.